

خلاصه صحبت‌های رامین جهان‌بگلو

جلسه دوازدهم از فصل درس‌هایی درباره "پدیدارشناسی روح" هگل



دولت از دیدگاه هگل

۱. هگل به دنبال ارسطو اعتقاد دارد که "انسانی که بتواند تنها زندگی کند یا حیوان وحشی است یا خداوند".
۲. از این رو، از نظر هگل زندگی در جامعه سیاسی یعنی در درون دولت سرنوشت عقلانی انسان هست.
۳. بنابراین، ورود به جامعه سیاسی و زندگی در درون دولت هگلی امری انتخابی و داوطلبانه نیست بلکه وظیفه و تکلیفی عقلانی است.
۴. به عبارت دیگر، هدف هگل آشنا کردن هم عصران خود با نهادهای سیاسی مدرن است.
۵. به همین جهت، او در ضمن این که دنباله روی نظریه قرارداد اجتماعی روسو است با آن وارد گسست می‌شود.
۶. هگل با روسو موافق است که آزادی پایه و اساس شکل‌گیری جامعه سیاسی است ولی در عین حال با این اعتقاد است که روسو و طرف‌داران نظریه قرارداد اجتماعی به اشتباه، اصول و هنجارهای جامعه معدنی را با نظریه هنجاری دولت در هم می‌آمیزند.
۷. هگل علت این اشتباه نظریه پردازان قرارداد اجتماعی را در بها ندادن کافی به مفهوم **Bildung** و فرآیند آموزش آگاهی در تاریخ می‌داند.
۸. از دیدگاه هگل، نظریه قرارداد اجتماعی میان "کلیت" و "فردیت" تفاوت قائل می‌شود و نهادهای سیاسی را نتیجه عملکرد فرد میدانند، در حالی که برای هگل در غیاب نهادهای اجتماعی‌ای مثل دولت، فرد امکان شکوفایی آزادی خود را ندارد.
۹. به گفته هگل، انسان فقط از طریق **Bildung** یا فرآیند آموزشی آزاد می‌شود و دولت چیزی نیست جز تحقق یافتگی و حفاظت از این آزادی.

۱۰. پس برای هگل، پای بندی به آزادی با حس تعلق به نهادهای اجتماعی و سیاسی همراه است.
۱۱. جامعه سیاسی نتیجه آگاهی انسان از آزادی خویش است، همان گونه که برده داری نتیجه عدم آگاهی بردگان به فرآیند آزاد بودن خود است.
۱۲. از نظر هگل، عقلانیتی که در جهان انسان‌ها شکل می‌گیرد، تجلی واقعی خود را در دولت مدرن می‌یابد، زیرا این عقلانیت در نهاد خانواده توسط عاطفه و احساسات پنهان شده است و در جامعه مدنی خود محوری فردی آن را به طور ابزاری مورد استفاده قرار می‌دهد.
۱۳. بدین عبارت، در نهاد دولت برای نخستین بار اعمال انسان‌ها و مقاصد آنها یکی می‌شوند و خود آگاهی در نهاد دولت غایت و نتیجه آزادی عملی خود را می‌یابد.
۱۴. پس لحظه اخلاقی دولت به منزله وحدت میان آگاهی ذهنی و واقعیت عینی است.
۱۵. هگل همچون روسو به این نکته اشاره می‌کند که در درون دولت به منزله نهادی اخلاقی، اراده جزئی و اراده کلی به وحدت می‌رسند.
۱۶. بنابراین دولت به مثابه آزادی عینی و کلی است، ولی عنصر ذهنی که در دولت شهر یونان وجود نداشت در دولت هگلی پایدار است.
۱۷. بدین گونه، دولت تجلی آزادی عقلانی است که در قالبی عینی شکل می‌گیرد.
۱۸. به همین جهت، از دیدگاه هگل دولت تبلور بیرونی اراده انسان است که بیان گر روح یک ملت است.
۱۹. بنابراین از نظر هگل دولت باید هم زمان بیان گر آزادی فرد و تکالیف اجتماعی او باشد و این تفاوت اساسی با جامعه مدنی دارد.
۲۰. اگر در اندیشه هگل جامعه مدنی به منزله محصول عملکرد عاملانی است که جزئییت را اصل اولی خود می‌دانند، به عکس دولت تجلی اراده کلی و جهان شمولی است که در ارتباط با آن عاملان کلیت را به عنوان کلیت زندگی می‌کنند.
۲۱. در نهاد دولت کلیت "در خود" و "برای خود" است، یعنی به عبارتی هم زمان موضوع اندیشه و محصول عملکرد سوژه هاست.
۲۲. بنابراین در نهاد دولت عاملان به طور آگاه کلیت را به عنوان غایت و موضوع عمل انتخاب می‌کنند.

۲۳. پس دولت گستره‌ای است که در آن افراد به نفع دیگران فعالیت دارند و در آن قابلیت‌های آنان به منزله عاملانی آزاد و عقلانی شکوفا می‌شوند.

۲۴. به عبارت دیگر، در ایده هگلی دولت، مسأله اصلی هم تحقق آزادی فردی است و هم تحقق خیر اجتماعی.

۲۵. به همین دلیل، اگر افراد خود را با خیر اجتماعی و کلی یکسان ندانند، دولت در آگاهی آنان حضوری نخواهد داشت و نسبت به آزادی‌ها و تکالیف شهروندی خود بیگانه خواهند بود.

۲۶. به همین جهت، هگل میان "دولت عقلانی" که خود ترسیم می‌کند و "دولت شعوری" (Verstandesstaat) و یا "دولت ضروری" (Notstaat) تفاوت قائل می‌شود.

۲۷. دولت هگلی لویاتان‌ها بزی نیست و زمانی که او دولت را "گام خداوند بر کره عرض" می‌نامد، اشاره او به ایجاد دولت دینی نیست، بلکه به عکس تأکید بر انکشاف تاریخی آگاهی انسان است.

۲۸. از دیدگاه هگل، دولت دارای معنایی جهانی و تاریخی است چون نتیجه تحقق یافتگی آزادی در تاریخ است.

۲۹. به گفته هگل، دولت همچون عقلانیت هدیه ای طبیعی نیست، بلکه فرآیند مبارزه و کوشش ملتی در تاریخ است.

۳۰. این فرآیند در چهارچوب قانون اساسی به منزله سامان دهی دولت شکل می‌گیرد.

۳۱. قانون اساسی مقوله‌ای است که از طریق آن دولت انتزاعی تبدیل به دولتی واقعی و زنده می‌شود.

۳۲. فراموش نکنیم که دولت هگلی دولتی ارگانیک یعنی کلیتی سامان یافته است که قانون اساسی تبلور این سامان یافتگی سیاسی است.

۳۳. به همین دلیل برای هگل قانون اساسی مقوله‌ای اخلاقی است نه حقوقی.

۳۴. از این جهت قانون اساسی اصل متحد کننده جامعه‌ای است که به گروه‌های گوناگون تقسیم می‌شود.

۳۵. چون در دولت هگلی ارگانیک، تفاوت میان طبقات اجتماعی در بخش جامعه معدنی صورت می‌گیرد نه دولت.

۳۶. از نظر هگل ضمانت قانون اساسی در ساختار دولت است ولی ضمانت قانون اساسی در یک ملت هم هست و به همین دلیل قانون اساسی ابداعی مداوم و همیشگی است.

۳۷. بدین گونه، قانون اساسی ساختاری است که از طریق آن ملتی تاریخی تبدیل به دولت می‌شود.

۳۸. از این لحاظ، روح هر ملتی با قانون اساسی آن ملت برابر است و هیچ قانون اساسی را نمی‌توان به زور به ملتی تحمیل کرد.